

« دوش » در میان کوی، بانگِ دُزدِ خاست

پیشگفتار:

ما امروزه چون از دیدگاه پیشرفت صنعتی و اقتصادی ، از همه دوره ها برتریم ، میاندیشیم که ، پس در همه گستره های تجربیات انسانی ، به همانسان برتریم . پیش فرض این اندیشه، آنست که صنعت و اقتصاد ، معین سازنده گستره های دیگر تجربه هابند، که پیش فرضی بیش نیست . با چنین غروری که از پیشرفت صنعتی و اقتصادی خود داریم ، طبعاً سراسر تجربیات گذشتگان را، در همه زمینه ها، خوار و ناچیز و پسمانده می‌شماریم ، و مهر خرافات بر آنها می‌زنیم . برتری صنعتی و اقتصادی، که فقط در یک گستره رویداده ، چنین حقی را به ما نمیدهد ، و دادن چنین حقی به خود ، و خرافه ساختن و کودکانه ساختن همه تجربیات انسانی در تاریخ و پیش از تاریخ ، یک خرافه نیرومند تازه است . خرافه ، چیزی نیست که فقط در گذشته ساخته شده باشد . فقط خرافات تازه ، برای ما شکل بدیهی و حقیقت به خود می‌گیرد . انسان، با هر روشنی که می‌آفریند (با هر اندیشه و تئوری نو که از عقلش برمیآید) آن روشنی ، تاریکیش را نیز با خود می‌آفریند . تاریکی و روشنی ، سکه دو رو هست . هر چراغ تازه سازی ، سایه ویژه اش را، یا در زیرش، یا در فرازش یا در کنارش ، دارد . ما هیچگاه به معرفتی (به روشنائی) دست نخواهیم یافت که همه چیزها را یکدست، روشن کند و با خود، هیچ تاریکی نیاورد . این اندیشه ، از جمله خرافاتیست که ادیان و فلاسفه نوری می‌آورند، چون خود را حقیقت منحصر به فرد میدانند . درکنار آنها وبا آنها ، هیچ حقیقتی نیست . پدیده های

بنیادی انسانی، بشیوه ای با هم بستگی دارند که هرچه، یکی را روشنتر می‌کنیم، در همان حال، پدیده‌های دیگر را، تاریکتر می‌سازیم. هرچه در یک تجربه، دقیق‌تر می‌شویم، در تجربه دیگری که متناظر یا پیوسته به آنست، مبهم‌تر و مه‌آلوده‌تر می‌شویم. این رابطه روش‌سازی یکی، در تاریک‌سازی دیگری، و دقیق‌سازی یکی، در مبهم‌سازی و نادقیق‌سازی دیگری، در مطالعات انسانی و بررسی‌های تاریخی و اندیشیدن فلسفی، بکار برده نمی‌شود. هر بینشی که پدیده‌ای را روشن می‌سازد، پدیده‌های دیگری که نزدیک و چسبیده به آنند، تاریک می‌سازد. نوری که آسمان و زمین را یکنواخت روشن می‌سازد، یک مکتب فلسفی یا تئوری علمی که همه پدیده‌ها را هم‌زمان باهم، یکنواخت روشن سازد، خرافه است که الاهان نوری داشته‌اند، و به این مکاتب فلسفی و تئوریه‌ها نیز، به ارث رسیده است. چنین گونه روش‌نایی و بینشی که همه چیزها را یک‌دست و یکنواخت و هم‌زمان، روشن سازد، برضد فرهنگ ایران بود. برای نمونه، اشاره‌ای به دو پدیده بهم بسته «فرد انسان» و «اجتماع» کرده می‌شود. تساوی و یکنواختی، مفهومیست انتزاعی و غیرواقعی، که ما برای سود بردن از اشیاء بکار می‌بریم. دو چیز برابر، اصلاً وجود ندارند. ولی ما گمان می‌کنیم که چیزهای یکنواخت و یکسان، وجود دارند. این تساوی، یک خرافه و بالاخره، یک اصل انتزاعیست. از اینرو می‌اندیشیم که با معرفت کلی که ما درباره اشیاء داریم، می‌توانیم در مورد همه اشیاء بطوریکسان، بکار ببندیم، و همه را با یک معیار، دآوری کنیم. طبق همین اندیشه نسبتاً غلط، می‌آئیم در گستره اخلاق و اجتماعیات و سیاست نیز همین روش را بکار می‌بریم. با گذاشتن غایات کلی، قوانین کلی، احکام کلی، خواه ناخواه، فردیت انسان‌ها را، نادیده یا ناچیز و کم ارزش می‌گیریم. در واقع، «افراد انسانی» را به «اشیاء» می‌گاهیم. این نادیده گرفتن فردیت، بنیاد سائقه «قدرت خواهی» است. به برترین قدرت، هنگامی می‌توان رسید که همه یکسان و یکنواخت باشند، و طبعاً مرعات هیچکس را نباید کرد. معرفت کلی، با سائقه قدرت‌خواهی انسان، پیوند تنگاتنگ دارد. ناگفته نماند، که در طبیعت هم، دوشیئ همسان و برابر وجود ندارد. چنین چیزی، فقط اختراع و جعل منطبق است. در فرهنگ ایران، حتا در اخلاق، «نیکی» کاریست که به «هنگام» کرده شود. نیکی، کاری نیک نیست که در فرهنگ‌گامی، همان کار کرده

شود. این هنگام، فردیت زمان و مکان و شرائط را می‌رساند. اینست که «**عدالت اجتماعی**» که برشناخت کل اجتماع استوار است، همیشه گلاویز با مسئله «**عدالت فردی**» است. عدالت اجتماعی، همیشه در تنش و کشمکش با عدالت فردی است. در اینجا مقصود، گسترش دقیق این موضوع نیست، بلکه مقصود، اشاره به آنست که همزمان با روشن کردن بیشتر «**عدالت اجتماعی**»، **عدالت فردی**، تاریکتر و نادقیقتر و مبهم تر میشود. همانطور وارونه اش نیز صادقست. همانسان تجربیات انسانی در دودامنه وجودش، میتواند همین گونه رابطه را باهم داشته باشند. تجربیات علمی و صنعتی و اقتصادی ما، با تجربیات ما در دامنه های دیگر زندگی مان، همین گونه تنش را دارند. این خرافه ای بیش نیست که تجربیات صنعتی و علمی و اقتصادی ما، چیره بر سایر تجربیات ما هستند، و همه آنها را معین میسازند. بهرحال، تجربیات روشن در یک دامنه، و تجربیات تاریک و روشن در دامنه دیگر، و تجربیات تاریک در دامنه دیگر، هر سه بهم بستگی دارند. هر تجربه ای را که در یک دامنه، شروع به روشن کردن میکنیم، این روشن شوی، سایر تجربیات را، یا تبدیل به تجربیات سایه روشن میکند، یا تبدیل به تجربیات تاریک میکند. امروزه ما، فوق العاده به آنچه روشن است (تجربیات روشن، دامنه روشن تجربیات، آگاهبود) اهمیت میدهیم، و آنچه روشن نیست، به آسانی خوار و زشت و بیمقدار میسازیم. درحالیکه این موضعگیری کاملا غلطیست.

تجربیات دیگر از روشنی و تاریکی

فرهنگ ایران، پیش از زرتشت، پیوند دیگری با تجربیات روشن و تجربیات تاریک، و طبعاً، با روشنی و تاریکی بطور کلی داشت. **تاریکی و سیاهی و شب را، فوق العاده ارزش میداد، و بارآور و آفریننده میدانست.** این بود که بینش برپایه جستجوکردن و آزمایش، بسیار ارزش داشت، و از این رو، آرمان بینش، بینش در تاریکی (**جستجو و آزمایش**) بود. آنان، تجربه دیگری از شب و تاریکی و سیاهی داشتند که امروزه ما داریم. این یک تجربه مایه ای و بنیادی آنانست، که به کلی با تجربه ما فرق دارد، چون ما به روشنائی، فوق العاده اهمیت میدهیم (روشنفکر، دوره روشنگری ...). برخی ها میانگارانند که تنها با خواندن مدارک و آثار و کتابهایی که متعلق به یک دوره اند، میتوانند به آسانی اندیشه آنها را بفهمند. ولی از آنجا که «**تجربیات مایه ای آنها**» را از

امثال این پدیده ها ندارند ، این قرائت ها بدانجا میرسد که ، این افراد ، پس از خواندن این مدارک و مراجع ، پیروزمندانه در آنها یک مشت خرافات کشف میکنند . متأسفانه ، اینها خرافات نیستند ، بلکه بیان کمبود تجربه های مایه ای و بنیادی خود این کاشفان ، از آن دوره هست . اینست که ما **نگاهی به « تجربه شب » در آثار مولوی ، و ریشه آن در فرهنگ ایران میاندازیم ، تا تنش این تجربه را با تجربه خود دریابیم، و از این تنش ، برای نو آوریهای خود ، مایه بگیریم . مولوی میگوید :**

ای شب خوشرو که توئی مهتر و سالار حبش
 ما ز تو شادیم همه ، وقت تو خوش وقت تو خوش
 عشق تو اندر خودما شوق تو اندر برما
 دست بنه برسرما ، دست مکش دست مکش
 ای شب خوبی و بهی جان بجهد گر بجهی
 گرسه عدد برسه نهی ، گردد شش شش
 شش جهت از رخ تو وز نظر فرخ تو
 هفت فلک را بدهد ، خوبی و کش خوبی و کش

این شب خوشرو و زیبا که مولوی از او شاد است ، کیست ؟ اینها تشبیهات شاعرانه ساخته از خیال شاعر نیست . این تصاویر نیست که هزاره ها از ذهن ایرانیان ، در فرهنگشان تراویده بوده است . کاستن این تصاویر فرهنگی ، به تشبیهات آفریده از ذهن فردی یک شاعر، نابود ساختن فرهنگ ایرانست . این تصاویر باهم ، یک کل زنده از زندگی ، در جهان و اجتماع ، یک کل بهم پیوسته اخلاقی و فلسفی و سیاسی بوده اند ، که وقتی به تشبیهات شاعرانه کاسته شدند ، از هم پاره میشوند . مثل آن خلیفه که شهر تیسفون را خراب کرد ، و خشت ها و سنگها و درها و نرده ها .. و غیره را از هم برید و جداساخت ، و آنگاه از این پاره ها ، شهر بغداد (بغ + دات = پیدایش و تجلی زرخدا سیمرخ) ، پایتخت اسلام را بنا کرد ! همین کار را سپس صوفیها که سیمرخیان (خرمدینان) سابق بودند ، در ایران با فرهنگ ایران کردند ، و فرهنگ ایران را از هم پاره پاره کردند ، و از همان مصالح ، اسلامهای راستین ، اسلام های معنوی ، یا معنویت اسلام را ساختند . درحالیکه زرتشتیان وارونه این راه را درپیش گرفتند ، و در درون جامعه خود خزیدند، تا الهیات زرتشتی خود را به هر قیمتی هست ، همانگونه که هست ، نگاهدارند تا مبادا ، با اسلام آمیخته شود . با این کار ،

راه را ، به رفورم ، به خود بستند و نتوانستند با تجدید نظر ، به اندیشه های اصلی زرتشت بازگردند ، تا بتوانند در برابر اسلام ، با فروانداختن سربارهایی که موبدان در دوره ساسانیان به آن افزوده بودند ، قد برافرازند. حتا تاکنون ، در زیر بار این ملحقات ، توانائی به رفورم ندارند. وارونه زرتشتیان ، سیمرغیان که یکی از نامهایشان خرمدینان بود ، گشودگی فرهنگ ایران را میشناختند ، وکوشیدند که فرهنگ ایران را در زیر پوست شریعت اسلام ، بنام حقیقت ، نگاه دارند ، ولی زرتشتیان ، جزیره ای بریده در جامعه تتگ خود ساختند ، تا در این تتگنا و محدوده ، الهیات خود را ، که روایت بسیار تتگی از فرهنگ ایران بود ، بی هیچ تغییری ، نگاه دارند. یکی از بزرگترین اشتباهات ایرانیان ، آنست که فرهنگ ایران را ، اینهمانی با زرتشتیگری میدهند . فرهنگ اصیل ایران ، فرهنگ زخدائی یا سیمرغی بوده است که زرتشتیگری بشدت با آن در درازای هزاره ها جنگیده است . این پیکار در همان دوره گشتاسپ و فرزندش اسفندیار شروع میشود و در زمان بهمن ، پسر اسفندیار ، به اوج سختدلی و خونخواهی میرسد که میکوشد که خانواده رستم را (که سیمرغی بوده اند) براندازد (بهمن نامه) . اندیشه های سیمرغیان پس از شکست بابک خرمدین ، چهره جوانمردی و صوفیگری به خود گرفت . و صوفی که در اصل ، به معنای « نی نواز » است ، و پشمینه پوش معنای دست دومست ، نام همین خدا بوده است . همچنین درویش که در پهلوی « دریگوش یا دریقوش » بوده است ، به معنای ۱- سه خوشه یا ۳- سه مرغ (سیمرغ) است ، که باز نام همین خداست . اندیشه های مولوی و عطار ، ریشه مستقیم در فرهنگ این سیمرغیان دارند.

شب خوشروئی که مهتر و سالار حبش ، یعنی سیاهی ها و تاریکیهاست ، این همان سیمرغ ، خدای زایمان ، و همان خدائست که در میان هر انسانی هست ، و سرچشمه و اصل زیبائی و حُسن و عشق است . « شب » ، اساسا نام این خداست . می بنیم که خوارزمی در مقدمه الادب به لیل = شب ، کجه میگوید، و کجه ، نام این زخدای جوان است ، و نیایشگاههای او در ایران ، « دیر کجین » خوانده میشد . « لیلی » هم باید از همین زمینه آمده باشد . « شه ف » در زبان کردی « جن نوزادکش » است، که نام زشت ساخته شده این زخداست که در اصل خدای زایمان (دایه = دیو) بوده است . . در شاهنامه سیمرغ ، به شکل ابرتاریک و تیره و سیاه میآید)

میغ = مغ ، مغان ، پیرمغان) که به معنای آنست که ابرآبستن به باران است . آبستی با تاریکی کار دارد . جنین یا نطفه یا بچه ، در آغاز ، در تاریکی ، پیدایش می یابد ، و پرورده میشود . تجربیاتی هم که انسان میکند ، در آغاز ، در تاریکی ضمیر پرورده میشود، و سپس در آگاهبود ، زاده میشود . پیدایش در آگاهبود ، زاده شدن از ضمیر تاریکست .

واژه « شب » در پارسی باستان xshapa ، و در اوستا xshapan+ xshap و در پهلوی shawaak است . خشپه باید همان خشه + پا باشد . خشه (که اینهمانی با خشنا = خشن دارد) به معنای نی است (گیاهی که از آن جامه بافند و درویشان و فقیران پوشند) . خشه ، اینهمانی نی ، با زن است (نی = زن) . خشا همان عصاست که نی باشد، و شاهان هخامنشی در نقشهای تخت جمشید ، در دست می گرفتند ، چون حکومت کردن ، نییدن (نواختن نی) خوانده میشد . و پیوند خشه با پا ، به معنای « عروسی و همآغوشی » است ، چون « پا » در اثر جفت بودن ، نماد عشق است . پس شب یا « خشه پا » ، به معنای جشن عروسی است ، و غزلیات بسیاری از مولویست که از شب به عنوان « هنگام جشن عروسی » سخن می رود .

اختران راشب وصل است و نثارست و نثار

چون سوی چرخ ، عروسی است ز ماه ده و چار

زُهره در خویش ننگد ز نوای لطف

همچو بلبل که شود، مست ز گل ، فصل بهار

همه ستارگان میخواهند با هلال ماه (که رام میباشد) عروسی کنند، و در دل هلال ماه ، فرو روند و با او، عشق بورزند . حتا ماه نیز میخواهد با همه انسانها عشق ورزی کند .

بر چرخ سحرگاه ، یکی ماه ، عیان شد

از چرخ ، فرود آمد و در ما نگران شد

چون باز که بر باید مرغی به گه صید

بر بود مرا آن مه و ، بر چرخ روان شد

از خود چو نظر کردم ، خود را بندیدم

زیرا که در آن مه ، تتم از لطف چو جان شد

نه چرخ فلک ، جمله در آن ماه فروشد

کشتی وجودم همه در بحر ، نهان شد

البته میتواند واژه « شب » مرکب از « خشه + آبه » باشد . آبه ، زنیست که از کودکی کسی را پرورده باشد، که همان معنای دایه و پرورنده را دارد . پس خشپه ، میتواند، به معنای « زنخدای پرورنده یا دایه » نیز باشد . واژه شب ، در شکل پهلوییش نیز، مارا به برآیند دیگر از معانی راه مینماید . این واژه قابل بخش شدن به « شو + واک » است . در زیر واژه « واق = واک » رد پای معنای اسطوره ای آن باقی مانده است . واق ، درختی است که بامداد ، بهار ، و شامگاه خزان کند ، و گویند ثمره آن درخت ، به صورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و سخن کند . این همان درخت زندگیست که خوشه اش، سیمرغ است، و بعضی گفته اند که واق ، بیشه و جنگلست . بیشه ، اساسا به معنای نیستان است، و نام خدای جنگل در کردی « هه ل » است که همان ال باشد. واق ، نام پرنده ای هست . همه اینها، رد پای سیمرغست که باقی مانده است . واژه شب در ترکی ، در ترجمه مقدمه الادب خوارزمی ، کجه نامیده میشود ، که نام دیگر سیمرغست . « کچ » در کردی به دختر باکره میگویند . نام مردمک چشم هم کچینه هست، و کچینی ، پرده بکارت و دوران دوشیزگیست . علت اینکه این خدا ، دختر باکره و « همیشه دوشیزه » خوانده میشود ، دلایل گوناگون داشت . از جمله آنکه آنها « اندیشه نوی و تازگی را با اندیشه زائیدن » باهم پیوند میدادند . اوست که همیشه از نو ، نو میزاید ، یا به عبارت کلی تر ، اوست که همیشه از نو ، نو وتازه میآفریند . خورشید و خرد و ماه و انسان و جهان و زمان ، همه پدیده هائی هستند ، که همیشه، تازه و نو میشوند ، همیشه از نو زائیده میشوند . در هر شبی ، سیمرغ (= ماه) از نو ، نطفه خورشید تازه ای را (سیمرغ = خورشید) که در زهدان دارد ، بامداد آنرا از نو میزاید . سیمرغ (= ماه) ، خودش را که خورشید است ، هر روز از نو میزاید . خدا ، وجودیست که همیشه از نو، خودش را میزاید . هم ماه و هم خورشید، هر دو، دوچهره سیمرغند . این یک اندیشه بنیادی بود که در رابطه ماه با خورشید ، بازتابیده شده بود . در واقع ، خود را زائیدن = خود را همیشه از نو آفریدن ، تصویر آنها از خدا بود . کسی خداست که خودش را از نو، از خودش بزاید . اینست که مفهوم « خدا » را نمیتوان جانشین واژه « الله » ساخت . این دو تصویر کاملا متضادند . خدا ، چیزی نیست که همیشه تداوم وثبات در هستی اش دارد ، بلکه روند « گردش نوزائی خود است » . خدا ، اصلیت که همیشه خودش را از نو

میزاید و میآفریند . این بود که ماه و خورشید ، دوچهره گوناگون سیمرغ بودند . ماه ، پیدایش سیمرغ در شب ، و خورشید ، پیدایش سیمرغ در روز بود . خورشید هرروز از نو ، ازماه زاده میشد . این اندیشه تحول یک شکل خود، به شکل دیگر خود ، بسیار اهمیت داشت . در کردی ، « خوره تاو » خورشید است ، و دراوستا بنا بر رایشتت ، خره تاو ، خرد است . این دو ، درواقع یک واژه اند . پسوند « تاو » که همان تابدین باشد ، دراصل به معنای زائیدن بوده است . سیمرغ شب ، نه تنها خورشید (روشن = روجن) را میزاید ، بلکه « خرد » را هم میزاید . چون « خوره » و « خره » ، یک واژه اند . پدیده « آبستی » ، معنای بسیار گسترده و ژرفی را داشته است، و معنای تنگ ما را نداشته است . زائیدن ، بطورکلی ، پیدایش بوده است . یک چیز در پیدایش است، که هم روشن میشود، و هم میتوان آنرا دید . اینست که روشنی و بینش ازهم جدا ناپذیرند . پس انسان که با خورشید بیدار میشود ، خرد هم دراو ازنو زائیده میشود (مغز = مزگا = زهدان ماه = هلال ماه) . پس شب ، اصل آبستی و زیبائی بطورکلی بوده است . اینست که درضرب المثل ها این اندیشه باقی مانده است که « شب ، آبستن است ای برادر » یا آنکه « شب آبستن است تا چه زاید سحر » . شب یا شبان ، اصل آفرینندگی و اصل روشنی است . شب (تاریکی و سیاهی) همیشه از نو میآفریند و از نو، بینش میآفریند . این بود که « ضمیر تاریک انسان » ، زایشگاه اندیشه ها و بینش و نیکی و زیبائی ... شمرده میشود، و مانند تئوری فروید ، جایگاه سائقه های سرکوفته و رانده شداز آگاهبود بشمار نمیرفت . این بود که مردم ، به ماه ، « شب افروز » میگفتند . ماه دهم را که ماه دی (دی = دین = دیو = زنخدا) باشد نیز شب افروز میخوانده اند . در ماه دی بود که انسان ، پیدایش می یافت . نام دیگر ماه دی ، خرّم هم بوده است . این نشان میدهد که ماه دی (دسامبر) ، ماه خرّم یا سیمرغ بوده است . پیدایش انسان ، با اصل شب افروزی و خرّمی ، آغاز میشده است . این ویژگیها ، گوهر انسان را معین میسازد . خرد انسان که خره تاو باشد ، زایش ماه است ، یعنی ، بینش و روشنی درتاریکی ، تکون می یابد . خرد در جستجو و آزمایش و کاوش ، در تاریکیهای تجربیات ، به اندیشه های روشن میرسد . انسان همیشه ازنو ، اندیشه های روشن نوین ، از تجربیات تاریک خود دارد . انسان همیشه ازتاریکی آزمایش ، به بینش روشن میرسد . این بیان اصالت خرد

و بینش انسان است . خرد انسان ، موقعی اصالت دارد که از راه تجربه و آزمایش خود از درون تاریکیها به بینش برسد . به همین علت ، رستم به هفتخوان تاریک آزمایش می‌رود ، تا توتیای چشم را کشف کند ، تا بتواند چشم‌ها را ، خورشید گونه سازد . در هزوارش (یونکر) دیده میشود که به هفت ، « شبا » گفته میشود است . این گواه بر آنست که هفت ، عدد ویژه سیمرغ بوده است ، چون « شب = کجه = خدای زایمان = جن نوزادکش » ، نام اوست . اینست که « هفته ، نام خود سیمرغ یا زرخداست » . سیمرغیان یا خرمدینان ، به هفته ، « شفوده » و « بهینه » میگفته اند (برهان قاطع) . شفوده ، مرکب از « شب + اوده » هست . اوده به معنای مادر است . بهی که هم‌ریشه بهینه است و به معنای قطب است (جدی) نام سیمرغ بوده است . اینکه ادعا میشود که ایرانیان ، هفته نداشته اند ، غلط است . الهیات زرتشتی در پیکاری که با سیمرغ و سیمرغیان (زرخدا) داشته است ، ضدیت با هفته داشته است ، چون این هردو نام ، آشکارا هویت هفته را مشخص میساخته است . چهار هفته ، یک ماه بود ، و علامت خاج یا چلیپا (صلیب = سه لیب) ، علامت ماه (علامت سیمرغ) بود . ماه (سیمرغ) ، سه تائی بود که از یکتا (بهمن) پیدایش مییافت . پس « شب » و « شبان » هردو نام خود سیمرغ (جن نوزادکش بعدی) است . چنانکه « شبان » به « شب پره » (= خفاش) گفته میشود که اینهمانی با سیمرغ دارد . از اینگذشته در هزوارش میتوان دید که « یه » به شب پره = شپره گفته میشود است (به و بهینه) . از این رو به روح القدس در مسیحیت ، ایرانیان ، شبان ، یا مرغ عیسی میگفتند . این شبان که « خشه پان » باشد ، با چوپان (نگهبان رمه دام) فرق کلی دارد ، که بسیار باهم مشتبه ساخته شده است . شب اول دی ماه را که ماه خرم است ، شب یلدا مینامند . روز و شب اول ماه ، اینهمانی با خرم دارد . و یلدا ، در اصل « ایل دا » به معنای « پیدایش و زایش خدا است » . معنای اصلی شب ، در برخی واژه‌ها مانده است ، که بررسی آنها در این فرصت ، بدر از خواهد کشید . از جمله شب آویز است که جغد باشد که مرغ سروش و بهمن باهمست . همچنین شباهنگ است که به ستاره شعری و بلبل گفته میشود ، که اینهمانی با سروش دارند . به ماه دی ، که ماه خرم است ، شب افروز میگفته اند . به خیری که گل رام و سروش است ، شب بو میگفته اند . همچنین « شبدر » که چون سه برگ دارد ، نماد سه تا یکتائیت (طریفان

(= ذو ثلاث الوان) و نام دیگرش « حند قوقا = اند کوکا » است که به معنای تخم ماه است..... . اینکه نام « شبان » را سپس با « چوپان » باهم مشتبه ساخته اند ، برای مسخسازی و تحریف اندیشه های فرهنگ اصیل ایران بوده است . سیمرغ ، چهره های گوناگون در همه گستره طبیعت به خود میگرفته است . از میان مرغها ، یک چهره سیمرغ ، از جمله کبوتر است ، که همان « کبوده » میباشد ، که بیانگر چهره عشق او بود . معانی که کبوده دارد از جمله « درخت بیدمشک » است که نام دیگرش ، **بهرامه** است (که همان نام سیمرغست * . همچنین درخت پشه غال را کبوده مینامند ، که نام دیگرش ، شجرة الله یا شجرة البق (درخت بغ) و دیو دار ... است که همه هویت سیمرغ را نشان میدهند . همچنین شب پره اینهمانی با سیمرغ داشت ، چون بیننده در تاریکی بود . شب پره ، نماد بینش زایشی بود . روح القدس ، که به عیسی فرود میآید و نشان وحی خدا به عیسی بوده است در اناجیل ، کبوتر است ، ولی ایرانیها این روح القدس را همین شب پره یا « شبان » میدانستند . اینکه رهبر یا شاه یا سیاستمدار باید « شبان » مردم باشد ، ربطی به « چوپان و گله دار » ندارد . این بینش در تاریکی (این بینش زایشی که از نیروی جویندگی و پژوهندگی در تجربیات بدست میآید هست که باید راهگشای مردمان باشد . شبان (خشه پان) همان معنای « شب » را دارد . شاه باید شبان باشد ، یعنی سیمرغ (بیننده در تاریکی) باشد . شب و شبان ، که همان اصل زایش بینش ، زایش خورشید از ماه ... باشد ، همان سیمرغست که مانند آدرخش (برق) از ابر تاریک میزند . و این بینش هست که در هر انسانی هست . « دین » که امروزه معنایی مسخشده و تحریف شده ، گرفته است ، و از تجربه اصیل آن در فرهنگ ایران ، به کلی بیگانه شده ، چنین بینشی بوده است ، که از ژرفای خود انسان در تجربیات گوناگون زندگی ، زاده میشود . شبان ، بینش زایشی است . همه بینش های حقیقی ، به آزمایش و کاوش و تجربه انسانی بازمیگردند . هر تجربه ای ، نطفه ایست که میتواند بُن ما را زاینده سازد . فرهنگ ایران ، بینش در روشنائی (چشم خورشید گونه) را پیآیند « بینش در تاریکی (چشم ماهگونه) میدانست . به عبارت دیگر ، چشم انسان ، موقعی خورشید گونه میشود که چون ماه ، در تاریکی تجربیات و آزمایشها و جستجوها ، ببیند . هر جستجویی ، جستجوی در تاریکی است . انسان در تاریکی ، کورمالی میکند تا راه را ، تا بینش را

بیابد . اینکه آرمان بینش در فرهنگ ایران ، بینش در تاریکی بوده است ، یگراست به « اصالت خرد انسان » کشیده میشود . هنگامی ، بینش ، حقیقی است که از جستجوی خود انسان برآمده باشد و در جستجو است ، که خرد انسانی ، اصالت خود را پدیدار میسازد . تقلید ، چه در فروع ، چه در اصول ، برضد اصالت خرد انسانست . کسیکه توانائی دارد ، در اصول بجوید ، از عهده جستجو در فروع به آسانی بر میآید . **تقلید و اطاعت** ، **انکار اصالت خرد در انسانست** . هر انسانی ، خودش باید از تجربیات مستقیم از واقعیات (نه از فهم کتاب مقدس) آستن به بینش شود . تقلید و اطاعت ، این معنا را میدهد که خرد انسان از « نطفه رویدادها و تجربه آنها » ، آستن نمیشود . تقلید و اطاعت ، بیان نازاشدن انسانست . اینست که در شاهنامه ، رستم به هفت خوان (هفت = شب در هزوارش) میرود . این سلوک و جستجوی رستم ، همه در تاریکیست . خودش ، « تنها » به جستجو میرود . **در جستجو است که فردیت واقعی** ، پیدایش می یابد . رستم در پایان این جستجو است که کشف میکند ، که با آمیختن سه قطره خون (از دل و مغز و جگر دیو سپید) سرمه یا توتیائی بدست میآید که باریختن آن در چشم کیکاوس و سپاه ایران ، چشم آنها **خورشید گونه** ساخته میشود . چشم ، اینهمانی با خرد دارد . چشم خورشید گونه ، یعنی « چشمی که از ماه شب افروز ، یا از شبان ، زاده میشود » . چشم خورشید گونه ، چشمیست که از نور خودش ، پدیده هارا روشن میسازد و خودش آنها را می بیند . با نور دیگران ، نمی بیند . در فرهنگ ایران ، این ماه که چشم آسمان ، یعنی خرد آسمانست ، خورشید را میزاید . ماه و خورشید ، سیمرغ در دو چهره گوناگونند . واژه « دین » هم، در اصل، به معنای دیدن است، و خود واژه « دی » هم به معنای دیدن است ، و موبدان بجای اصطلاح « دین » که معنای « آستن » را هم داشت ، « آینه » گذاشتند ، که از همان واژه « دا » ساخته شده است ، و آینه ، در اصل همان « آدینک adenak » است . در واقع « آینه » جانشین اصطلاح « دین » شد، که سه معنای به هم پیوسته : « دیدن + آستن + دیوانگی » را داشته است، و هنوز در کردی این سه معنا را دارد . این اصطلاح « آینه » ، که معربش « عین » باشد ، به ریشه « بینش زایشی » میرسد ، که سپس به صوفیان به ارث رسید . انسان باید آینه حقیقت یا خدا بشود . کاربرد اصطلاح « آینه » نزد اهل تصوف ، از این زمینه برخاسته بود . پس چشم = آینه = دین = ماه بود .

همه چشمهای انسانها ، با هم میآمیختند و ماه میشدند ، و چشم آسمان میشدند ، یعنی نیروی آفرینندگی و زاینندگی و بینندگی در کیهان میشدند . دین ، اصل آبستنی بینش در هر انسانست . این اصل آبستنی بینش در هر انسانی ، پنهان و نهفته در انسانست . **دین در فرهنگ ایران ، ربطی به شریعت نداشت** . دین در فرهنگ ایران ، یک مشت آموزه و احکام نیست که انسان به آن ، شهادت بدهد و فلاح بیابد (از دم شمشیر نگذرد). بلکه دین ، همان سیمرغ زیباست ، که در درون هرکسی ، پنهان و نهفته است (شب) .

پهلوان و دزد

در شاهنامه فردوسی ، این رستم یا این پهلوان بطورکلی ، و بالاخره در اصل این بهرام (که در بُن هر انسانی هست) است **به تنهایی** ، در راه پر ماجرای معرفت گام می نهد . در بهرام یشت میتوان پیوند مستقیم بهرام را با « دین که چشم بیننده در تاریکی از دور» باشد میتوان دید . و این نشان میدهد که **هفتخوان رستم در اصل ، هفت خوان بهرام بوده است** ، و در واقع بیان خویشکاری هر انسانست که به **هفتخوان معرفت** برود ، چون بهرام ، بُن هر انسانی نیز هست . در این هفتخوان ، میتوان ویژگیهای خاص از سراندیشه « بینش در تاریکی » را در فرهنگ ایران شناخت .

ولی مولوی بلخی ، بجای پهلوان فردوسی ، با « **یک ضد پهلوان** » ، همان سراندیشه را عبارت میکند ، و بدینسان ، رویه های دیگر آن سراندیشه ، چهره نما میشوند . آنجا رستم بود که تنها ، بیراهه های خطرناک را میپیماید . اینجا یک دزد است . مولوی ، توانائی شگفت انگیزی دارد که در شخصیت های بدنام و ننگین اجتماع ، برترین فضیلت ها و هنرها را **کشف میکند** . البته این خویشکاری همه عرفای ایران بوده است ، ولی در مولوی ، این هنر به اوج میرسد . بسیاری از هنرهای والای مردمی در **ویرانه های اجتماعست** . اوج اخلاق در کسانست که ارزشهای معتبر در اجتماع ، آنها را طرد میکند . اوج دین در بیدینان است . اوج نیکی در بدان است . این سیاه و سپید بینی ، که الهیات زرتشتی و شریعت اسلام آورده بود ، بکلی طرد میگردد . در جهان کفر و الحاد ، اوج خدادوستی یافته میشود . در موعمنان ، کفر و الحاد و شرک می یابد ، و در کفر و الحاد و شرک ، ایمان می یابد . در بی اخلاقی ، اوج اخلاق می یابد . چنانکه امروزه بهترین ماتریالیست ها در همان ایده آلیست ها هست . و بهترین ایده آلیست ها در همان ماتریالیست ها یند . **آنانکه خود را دیندارترین با دینان**

میدانند ، بیدین ترین بیدینان هستند . و آنکه خود را بیدین میخوانند ، اصیل ترین و مردمی ترین دین را دارند . مولوی ، همانسان که در قماربازی ، فضیلت خدائی را پیدا کرد ، در دزدی نیز ، فضیلت خدائی پیدا میکند . حتا بجائی میرسد که خدا را دزد مینامد و میدانند . این برای آنست که مولوی ، یک عمل انسان را با کل انسان ، یکی نمیگیرد . آنکه دزدی میکند ، درکلش ، درضمیرش ، دزد نیست . آنکه یک گناه اجتماعی میکند ، کل ارزش و ارج انسانی اش ، گزندى نمی بیند ، و هرگز نباید در اجتماع ، ننگین ساخته بشود . مجازاتی (مانند دست بردن ...) که کل انسان را در اجتماع ننگین میسازد ، این « ارج انسانی » را لگدمال میکند . چنین گونه مجازات و کیفری ، ضد انسانی است . از اینگذشته ، خود همان دزدی ، مانند قماربازی ، دارای برآیند های پر ارزش نیز هست ، و از آن ها میتوان برترین هنرها را ساخت . مثلا در ادیان نوری و ابراهیمی ، در نافرمانی از الاه ، برترین گناه را میشناسند ، و برای مجازات کردن این گناه نافرمانی ، گزند به کلیت انسان میزنند . کسیکه از یهوه یا پدر آسمانی یا الله ، اطاعت نمیکند ، در کلش ، در تمامیتش مطرود میشود ، و ارج انسانی اش را بکل از دست میدهد (هستی اش ، بی ارزش است) ، و عدمش یا طرد و تبعیدش ، ضروری و حتمی است . در حالیکه در فرهنگ ایران ، هیچ گناهی و جرمی ، نباید گزند به ارج انسانی بزند . همانطور دزدی ، دارای دوبرآیند است . یک بخش آن ، احساس کمبود و قحط وجودی انسانست که از احساس عدم اصالت انسان سرچشمه میگیرد . انسان و خردش ، اصالت ندارند . این احساس عدم اصالت ، این احساس ناتوانی در ابتکار و نوآوری و نوشوی از خود ، زمینه دزدی است . انسان ، احساس عجز از نوآوری و نوشوی از خودش میکند ، و میرود و اندیشه ها را از غرب میدزدد ، مدرنیسم و پست مدرنیسم را میدزدد ، و حتا این دزدی ، غرور آور است ، و به آن افتخار هم میکند . حتا بی اصالتی ، غرور آور میشود ، و این هنر را به همه هم میهنانش نیر تجویز میکند ، و میگوید اگر همه ، مدرنیسم و پست مدرنیسم را بدزدیم ، از این اموال دزدی ، پیشرفت میکنیم و غنی میشویم و گلوبالیزه میشویم . دزدی ، اوج فضیلت و هنر میگردد . مولوی ، درست پشت به اینگونه دزدی میکند ، که بپایند « احساس عدم اصالت خود انسان » است ، بلکه دزدی را در خدمت « کشف اصالت خود انسان ، در بن خود انسان » میگذارد . او برآیند دیگر پدیده

دزدی را می بیند . در دزد ، نیروی فروان کنجکاوی و جستجو است . او شبرو است . در تاریکی و سیاهی میجوید . او دیده تیزبین ، برای آنچه گرانبهاست ، دارد . با یک دید ، چیز گرانبها را از میان هزاران اشیاء کم بها ولی سنگین ، باز میشناسد . مولوی ارزش هر انسانی را آن چیزی میدانند که او میجوید ، نه آن چیزهائی که او میدانند و دارد .

ترا اگر نفسی هست جز که عشق مکار

که چیست قیمت مردم ؟ : هر آنچه میجوید

اینست که دزد ، قیمتی ترین جواهر را میجوید ، تا شبانه در تاریکی بدزدد . اینگونه دزدی ، نه تنها ننگ نیست ، بلکه حلال هم هست . او در پی لعل و عقیق و یاقوت و الماس است و آنها را جستن ، هنرست . چنین جواهری کجاست ؟ اینست که می رود ، و از بزرگترین و برترین سرچشمه اش میزددد . نور را باید از سرچشمه اش ، آفتاب ، دزدید که دزدی نور ، اورا نمیزنجانند و از غنای او نمیکاهد .

اگر بدزدم من ز آفتاب ، ننگی نیست

چه ننگ باشد مر لعل را ز زینت او

و گرچولعل ، ندزدم ز آفتاب ، کمال

گذر ز طیبیت خود چون کنم به طینت او

اگر لعل ، که در آغاز سنگست ، کمال آفتاب را ندزدد ، لعل نمیشود و طینت خورشیدی پیدا نمیکند .

این دزدی برای آنست که هم طینت آفتاب بشوم ، هم طینت خدا بشوم ، همگوهر خدا بشوم ، چنانچه لعل نیز در این دزدی ، همگوهر آفتاب میشود نه لولیان سیاه دوچشم ، دزد ویند همی کشند نهان نور از بصیرت او آفتاب در فرهنگ ایران ، هم نورمی تابید و هو خودش با همان نور ، چشمی بود که میدید (چشم خورشید گونه در هفتخوان رستم) . چشم که نام دیگرش ، ایومن ayoman هست (آی + مان) ، به معنای « تخم ماه ، یا تخم سیمرغ » است . از نور آفتاب که نطفه آفتابست ، انسان ، آبستن میشود .

ز آدمی چو بدزدی ، به کم قناعت کن

که شخّ نفس (بخیلی و آزمندی) قرین است با جبّلت او

از او (خدا) مدزد ، بجز گوهر زمانه بها

اگر تو واقفی از لطف و از سریرت او (سیمرغ ، از جوانمردیش ، میآفریند)

که نیست قهر خدارا ، بجز زرد خسیس
 که سوی کاله فانی بود عزیمت او
 دریغ شرح نگشت و ز شرح میترسم
 که تیغ شرع ، پرهنه است در شریعت او

در اینجاست که مولوی ، ناگهان اقرار میکند که او نمیتواند افکارش را
 بگسترد ، چونکه تیغ شرع محمدی ، پرهنه وتیز است . شریعت اسلام ،
 جایگاه تفکر آزاد و گفتگو نیست . در جهان اسلام ، آزادی بیان و اندیشه
 نیست ، و همه از گفتن اندیشه های خود و آشکارا ساختن گوهر خود ،
 ترسانند . از اینرو ، عرفا ، اندیشه های آزادانه خود را ، در نکته های
 بریده و نیمه تمام و در کنایه و اشاره ، آنهم در حالت مستی و دیوانگی
 میگویند ، تا شریعت ، فرصت پیگیری آنرا نداشته باشد .

گمان مبرکه مگر جرم او طمع بوده است
 نه ، بلکه خس طمعی ، بود آن جریمت او
 جرم انسان ، طمع او نیست ، که پیایند « احساس قحط وجود ، قحط اصالت
 » است . جرم انسان ، خس طمعی است . جرم او اینست که کم میخواهد ،
 چیزهای خرد و حقیر و بی ارزش میخواهد . او باید غنا و سرشاری خود
 را بخواد ، او باید بخواد که همگوهر خدا بشود . اوست که باید برود
 عقیق از خزانه سلطان ، از خود خدا بدزد . او باید بخواد که به اصالت
 خود برسد و همگوهر خدا (سیمرخ) بشود .

برای عاشق و دزد است ، شب فراخ و دراز
 هلا بیا شب لولی (شب نی نواز) و کار هر دو بساز
 من از خزینه سلطان ، عقیق و دُر دزدم
 نیم خسیس ، که دزدم قماشه بزّاز
 درون پرده شبها ، لطیف دزدانند
 که ره برند به حیلت ، به بام خانه راز
 دزد ، هیچگاه « راه مستقیم » را نمی پیماید ، بلکه در جستجوی از بیراهه
 ، به بام راز است .

طمع ندارم از شبروی و عیّاری
 بجز خزینه شاه و عقیق آن شهناز...
 روا شود همه حاجات خلق در شب قدر
 که قدر ، ارچو بدزدی ، بیافت آن اعزاز

همه تویی و ، و ورای همه ، دگر چه بود ؟

که تا خیال در آید کسی ترا انباز

این خزینه شاه ، این نهانخانه سیمرخ کجاست ، تا کسی در شبروی ، بسراغ
آن رود ، و پنهانی وارد آن شود ، و هم طینت و همسرشت خدا بشود ؟

« دل » در تصوف ،

جانشین اصطلاح « دین » در فرهنگ ایران میشود

از آنجا که شریعت اسلام ، اصطلاح « دین » را به معنای متضاد با فرهنگ ایران بکار میبرد ، و این معنا در اذهان موءمنان ، مرسوم و متداول شده بود ، عرفا ، « دل » را بطور کلی ، جانشین مفهوم اصیل « دین » در فرهنگ ایران ساختند . البته هر دو واژه دل و دین ، با « نی » ، کار دارند . دانا که همان « دین » باشد ، به معنای « نای آفریننده و زاینده » است . « دین » در اوستا ، به اصل مادینگی گفته میشود . در پهلوی به دل ، « دیل » گفته میشود . و دیل ، هنوز در کردی به معنای « مادینه بسیاری از جانوران » است . در منجی به دل ، زیل گفته میشود ، و زیل در کردی ، به معنای « نی » است ، و زیلی ، کنایه از قلب است ، و زیلو ، در اصل حصیر بافته شده از نی بوده است ، هر چند سپس به فرش از نخ گفته شده است . در هزوارش ، به دل ، ریم من ، گفته میشود که به معنای « مینوی نی » است . در کردی « زه ل » به معنای نی و نیستان (باتلاق) است و زه لکو ، نیزار است . و همانسان که جشن (یس + نا) ، آوازی است ، در کردی « دیلان » که از ریشه « دیل » ساخته شده است ، به معنای « رقص گروهی » است . پس « دل » همان معنای « دین » را دارد ، چون هر دو ، نای هستند که اصل زایش و آفرینندگی هستند . از این رو ، به آسانی میشد ، که معنای دین در فرهنگ اصیل ایران را ، به واژه « دل » انتقال داد . دین ، در فرهنگ ایران (هادخت نسک) دختری بود که همچند همه زیباییان جهان ، زیبا بود ، و این دختر ، اصل زاینده و نیک و بزرگی و ... بود ، و در میان هر انسانی بود (دل ، به میان هر چیزی گفته میشود که اصل زاینده انسان باشد) و به سخنی دیگر ، این دل ، همان سیمرخ بود . دل ، همان دین ، همان « نای به » یعنی سیمرخ (سه نای) میباشد ، که بینش حقیقی ، بی هیچ واسطه ای (بی هیچ پیامبری و بی هیچ کتاب مقدسی) ، از آن ، در هر انسانی زاده میشود .
در پرده دل بنگر ، صد دختر آبستان

زان گنج گنج دلها ، زان سجده گه مستان

یاچنانکه گوید :

دل ، مریم آبستن ، یا شیوه کند با من
عیسای دوروزه تن ، درگفت زبان آید
دل نورجهان باشد ، جان درلمعان (درخشیدن) باشد
این رقص کنان باشد ، آن دست زنان باشد
باز دراینکه مولوی ، دل را ، سرچشمه بینشی میدانست که مستقیم از انسان
میزاید ، میگوید :

اشکم چو دهل گشته ودل ، حامل اسرار
چون نه مهه گشتست ، ندانی که بزاید ؟
شاهیست دل ، اندرتن ، مانند گاوی
وین گاو ببیند شه ، اگر ژاژ (علف) نخاید
اکنون پرسیده میشود که این دل ، چگونه آبستن میشود ؟ این دل را باید
سیمرغ (خدا) آبستن کند ، با او همخوابی کند ، او را در آغوش بگیرد .
این کار را سیمرغ ، دزدانه درشب میکند . ماه یا بدر میآید ، و زخمی به
دل میزند ، تا دل بارورشود ، و جانی تازه بزاید . اینجا ، خدا که سیمرغ
باشد ، دزد نیمشب است که ناگهان فرود میآید :

دوش خفته خلق ، اندر خواب خوش
او ، به قصد جان عاشق ، سو بسو
گاه چون مه ، تافته بر بام ها
گاه چون باد صبا او کو بکو
ناگهان افکند طشت ما ز بام پاسبانان درشده در گفتگو
درمیان کوی ، بانگ دزد خاست
او بزد زخمی و پنهان کرد رو
گرد او را پاسبانی در نیافت کش زبون گشتست چرخ تند خو
برسر زخم آمد ، افلاطون عقل کو نشانها را بداند مو به مو
گفت دانستم که زخم دست کیست کوست اصل فتنه های توبه تو
چونکه زخم اوست نبود چاره ای
آنچه او بشکافت ، نپذیرد رفو
از پی این زخم ، جان نرسید جان کهنه ، دستها از خود بشو

این « زخم زدن ناگهان در نیمشب تاریک » ، این تکان دادن بُن انسان ، این زلزله ناگهانی و آبی، در اوج نا خود آگاهی و ناپیدائی ، بنیاد و ریشه تحول انسان می‌گردد . چنین بینشی ، بینش زایشی ، یا همان دین در فرهنگ ایران یا همان دل است . زخم زدن ، عشق ورزی و هم‌آغوشی و هم‌خوابگی است . مانند واژه « آسیب زدن » که در غزلیات مولوی ، برعکس معنایی که امروزه بدان داده میشود ، معنای هم‌آغوشی و عشق ورزی و هم‌خوابگی دارد . اساسا « زخم که همان واژه زخ » میباشد ، معنای «هم‌خوابی بازن» را دارد . چنانچه در منتهی الارب (+ ناظم الاطباء + تاج العروس + محیط) ، زخ به معنای مجامعت بازن و گائیدن زن است . زخ ، جماعت و مزخه ، زن را گویند (مقایس اللغة) . چون هم‌خوابگی با زن ، متناظر با شخم کردن زمین بود ، زخ در واژه نامه جهانگیری، به معنای فروبردن و سپوختن در مگاک است . همچنین ریزش باران بر زمین ، تناظر با مجامعت با زن داشت ، از این رو در تداول عامه عرب ، به معنای « ریزش شدید باران » بکار برده میشود . این بود که زخم زدن به ابزار موسیقی (نای و رباب و چنگ ورود و بربط ...) معنای « عشق ورزیدن با ابزار موسیقی » را داشت . این هم‌آغوشی و هم‌خوابگی با نای و چنگ و رباب و ... بود .

این چه استغناست یارب ، وین چه قادر حکمتست

کاین هم « زخم نهان » است و مجال آه نیست حافظ

نی که مینالد همی در مجلس آزادگان

زان همی نالد که بروی ، زخم بسیار آمده است سعدی

مطرب عشق ابدم ، زخمه عشرت بزرم

ریش طرب شانه کنم ، سبلت غم را بکنم

در هرات ، به خود را به تن کسی بویژه به زن مالاندن ، زخمه زدن میگویند . اساسا معنای « چشم زخم » بنا بر ناظم الاطباء ، به معنای « نگاه شوح » بوده است . این بود که نی زدن، یا بربط زدن یا چنگ زدن ... معنای عشق ورزی انسان با ابزار موسیقی بود . ابزار موسیقی ، آستن به آهنگ و سرود میشد .

ای مطرب ، چو دف بدست آمد این پرده بزن که یار مست آمد

چون چهره نمود آن بت زیبا ماه از سوی چرخ ، بت پرست آمد

این پرده بزن که مشتری از چرخ از بهر شکستگان به پست آمد

مشتتری ، اینهمانی با خرّم یا سیمرخ دارد، که رب الارباب ، یا سعد اکبر بوده است . دل ، این نیروی پذیرندگی و مادینگی هرانسانی است که از زخم و آسیب سیمرخ ، آستن به جان نو ، به بینش نو میشود . انسانی که باعقلش ، پاسبان دلش هست ، تا دلش راهرگز نبازد ، ومات زیبائی نشود ، و ر بوده نگردد ، خدای دزدان ، اصل زیبائی و دلربائی و خوبی ، میآید و همین دل محفوظ در پناه عقل را میرباید ، عقلی که خودش همیشه در اندیشه بُردن و دزدیدن و ربودن هست ، دلش را از دست میدهد .

من دزد دیدم کو برد ، مال و متاع دیگران

این دزد ما ، خود دزد را ، چون می بدزدد از میان ؟

این اصل زیبائی و خوبی و بزرگی ، میآید ، که برترین ربایندگان و برترین دزدان است ، و چون میشناسد که گرانبها ترین چیز درانسان ، همان دل است ، آن را درشب تاریک ، دریک چشم بهم زدن ، میرباید و میبرد .

عشق است آن سلطان که او ، از جمله دزدان ، دل برد

تا پیش آن سرکش برد ، حق سرکشان را موکشان

عشق است آن دزدی که او از شحنگان ، دل میبرد

در خدمت آن دزد بین ، تو شحنگان بیکران

آواز دادم دوش من ، کای خفتگان ، دزد آمده است

دزدید او از چابکی ، درحین ، زبانم را از دهان

گفتم ببندم دست او ، خود بست او دستان من

گفتم بزندانم کنم ، او می نگنجد در جهان

از لذت دزدی او ، هرپاسبان ، دزدی شده

از حيله و دستان او ، هر زیرکی ، گشته نهان

خلقی ببینی نیمشب ، جمع آمده ، کآن دزد کو ؟

او نیز میپرسد که کو آن دزد ، او خود در میان

این امیر دزدان است که هر دلی را میرباید ، تا با او هماغوشی و همبوسی کند ، و او را آستن به فرزند خود بکند ، تا بینش و شادی ، که فرزند اوست ، در آن دل ، نطفه و جنینی شود و پرورده شود ، تا او با یک زخم ، تحول بدهد و نوسازد .

مریم دل ، نشود حائل انوار مسیح تا امانت زنهانی به نهانی نرسد

این عقل ملال آور است، که آلت و ابزار و نازاست ، که حيله گر و خدعه گر است ، که زندگي را سرد و افسرده ميکند ، و ميخشکاند ، که ديگر از خودش نميتواند بجوشد . اين دزد ، چنين عقلي را ميگيرد ، و از سر در همآغوشي با او ، آن را زايا ميسازد. از سر ، انسان در مي يابد که خرد ، خره تاو ، است ، که هلال زاینده ماهست ، که خدائيست که به خودش آبستن است . او ديوانه ميشود ، يعني ، خانه خود زائي ، خانه اصالت ميشود . او از نو ، اصالت خود را مي يابد و از غنای بيکران خود ، کام ميبرد .